

سیاوش کسرایی؛ وقتی چشم از درخت می‌گذرد و آشیانه را می‌بیند (تأملی در «آرش کمانگیر»، عدالت و فلسفه دیدن)

بار دگر اگر به درختی نظر کنم
یا از میان بیشه و باغی گذر کنم...

چشمم به قد و قامتِ دار و درخت نیست...

چشمم به رویِ نقش و نگارِ بهار نیست...

چشمم به برگ نیست

چشمم به غنچه و گل و سبزینه خار نیست

چشمم به دستهای پُر شاخسار نیست

این بار

چشم من به سویِ آشیانه هاست

آنجا که می‌تپد دلِ نوزادِ زندگی

و ندر هجوم سخت‌ترین تندباد هاست

آماجگاهِ تیرِ تگرگ و سنانِ برق

پروازِ گاهِ خوشدلی و خانه‌ی بلاست

چشمم به لانه هاست

ای جوجگان از دلِ توفان برآمده

چشمم پی شماست

سیاوش کسرایی با «آرش کمانگیر» اثری بر شعر معاصر فارسی گذاشت که می‌توان آن را یکی از درخشانترین بازآفرینی‌های حماسه در شعر نو دانست. او اسطوره‌ای کهن را از گذشته بیرون کشید و در برابر انسان معاصر قرار داد: آرش در شعر او فقط تیراندازی افسانه‌ای نیست؛ انسانی است که وجود خود را در مرز میان «من» و «ما» قرار می‌دهد و سرانجام جان خویش را به چیزی بزرگتر از خویشتن می‌بخشد. «آرش کمانگیر» در ۱۳۳۸ منتشر شد و همان اثری بود که جایگاه ادبی کسرایی را تثبیت کرد. شاید جوهر اندیشه کسرایی را بتوان در همین حرکت جست: عبور از خویشتن و رسیدن به دیگری. او شاعر زیبایی بود، اما زیبایی برایش کافی نبود. جهان را نمی‌توانست فقط تماشا کند؛ می‌خواست در برابر آن موضع بگیرد. عدالت‌خواهی او را به سیاست کشاند، سیاست او را به هزینه‌دادن و سرانجام به تبعید رساند.

عضو حزب توده بود، پس از ۲۸ مرداد بازداشت شد و در دهه ۱۳۶۰ ایران را ترک کرد؛ نخست به افغانستان و سپس به اتحاد شوروی رفت و سال‌های پایانی عمرش را دور از وطن گذراند. انتخاب‌های سیاسی او، مانند بسیاری از روشنفکران نسلش، بعدها حتی برای خودش نیز محل بازاندیشی شد؛ و شاید همین توانایی بازنگری، او را از یک شاعر صرفاً ایدئولوژیک پیچیده‌تر می‌کند. اما برای فهم کسرای، گاهی یک شعر کوتاه از ده‌ها صفحه زندگینامه گویاتر است. در «این بار» از درخت و باغ آغاز می‌کند، اما خیلی زود اعلام می‌کند که نگاهش دیگر به قامت درخت، برگ، گل و جلوه بهار متوقف نمی‌ماند. نقطه اصلی شعر در همین چرخش نگاه است:

«این بار چشم من به سوی آشیانه‌هاست». و همین یک جمله شاید تمام فلسفه عدالت را در خود داشته باشد. زیبایی درخت همچنان وجود دارد؛ بهار همچنان زیباست؛ شاخه همچنان سبز است. اما شاعر دیگر نمی‌تواند فقط زیبایی را ببیند، زیرا در میان همان شاخه‌ها چیزی شکنده‌تر زندگی می‌کند: آشیانه‌ای که در برابر باد، تگرگ و طوفان بی‌پناه است. اینجا است که شعر از طبیعت عبور می‌کند و به اخلاق می‌رسد. عدالت پیش از آنکه قانون باشد، شیوه‌ای از دیدن است. دو انسان می‌توانند به یک خیابان نگاه کنند؛ یکی ساختمان‌های بلند را ببیند و دیگری کودکی را که کنار همان ساختمان گرسنه است. هر دو یک منظره را دیده‌اند، اما در حقیقت در دو جهان اخلاقی متفاوت زندگی می‌کنند. یکی جهان را از منظر قدرت می‌بیند، دیگری از منظر آسیب‌پذیری.

کسرای در «این بار» نگاهش را از درخت به آشیانه منتقل می‌کند؛ از آنچه باشکوه است به آنچه محتاج حفاظت است. شاید عدالت چیزی جز همین جابه‌جایی نباشد. جامعه عادل جامعه‌ای نیست که فقط درختان بلند داشته باشد؛ جامعه‌ای است که آشیانه‌هایش نیز امن باشند.

دولت قدرتمند، اقتصاد بزرگ، ارتش نیرومند و خیابان‌های باشکوه ممکن است وجود داشته باشند، اما پرسش عدالت جای دیگری است: ضعیف‌ترین انسان در این نظم چگونه زندگی می‌کند؟ کودک، پیر، بیمار، کارگر، مخالف سیاسی، اقلیت و انسانی که هیچ قدرتی برای دفاع از خود ندارد چه سهمی از امنیت دارد؟ تمدن را شاید نه از ارتفاع درختان، بلکه از امنیت آشیانه‌ها بتوان شناخت.

و این همان نقطه‌ای است که «آرش کمانگیر» و «این بار»، با وجود تفاوت ظاهری‌شان، به یکدیگر می‌رسند. آرش جان خود را برای بقای جمع می‌دهد؛ شاعر «این بار» چشم خود را از زیبایی جمع می‌کند و به موجودی کوچک‌تر و آسیب‌پذیرتر می‌دوزد. در یکی، مسئولیت به شکل فداکاری ظاهر می‌شود و در دیگری به شکل دیدن. هر دو یک حقیقت را تکرار می‌کنند: انسان فقط برای خودش نیست.

شاید یکی از بزرگترین بحران‌های اخلاقی جامعه نیز از زمانی آغاز شود که انسان فقط درد خودش را ببیند. وقتی خانه من امن است، ویرانی خانه دیگری مسئله من نیست؛ وقتی من آزاد هستم، زندان دیگری اهمیتی ندارد؛ وقتی فرزند من غذا دارد، گرسنگی کودک دیگری آماری در روزنامه است.

اما عدالت دقیقاً از لحظه‌ای آغاز می‌شود که درد دیگری، بدون آنکه مستقیماً به ما مربوط باشد، در ما مسئله ایجاد کند. این همان چیزی است که کسری در تصویر آشیانه به آن دست می‌یابد. بهار بدون آشیانه هنوز زیباست، اما کامل نیست. و جامعه‌ای که زیبایی خود را بر روی رنج پنهان دیگران بنا کند، شاید مرفه باشد، اما عادل نیست. در این معنا عدالت فقط مسئله اقتصاد یا سیاست نیست؛ نوعی حساسیت انسانی است. انسان عادل کسی نیست که فقط نظریه عدالت را بداند، بلکه کسی است که چیزی را می‌بیند که دیگران عادت کرده‌اند نبینند.

همین ویژگی بود که کسری را به سیاست نزدیک کرد؛ و همین‌جا نیز تراژدی او آغاز شد. عدالت‌خواهی می‌تواند انسان را به سیاست بکشانند، اما سیاست همیشه عدالت تولید نمی‌کند. گاه ایدئولوژی آنقدر بزرگ می‌شود که همان انسانی را که قرار بود برایش مبارزه کند، فراموش می‌کند. درباره بخشی از شعرهای سیاسی کسری نیز منتقدان گفته‌اند صراحت ایدئولوژیک گاهی به کیفیت ادبی آثارش آسیب رسانده است. خود او نیز در سال‌های پایانی، بویژه در «مهره سرخ»، با تجربه و خطاهای نسل سیاسی خود فاصله‌ای انتقادی گرفت. و شاید درست همین‌جا کسری برای امروز ما مهم‌تر می‌شود.

عدالت‌خواهی بتنهایی تضمین نمی‌کند که انسان همیشه درست انتخاب کند. تاریخ پر است از کسانی که به نام عدالت، بی‌عدالتی ساخته‌اند و به نام آزادی، زندان بنا کرده‌اند. بنابراین عدالت اگر از انسان جدا شود، می‌تواند خود به ایدئولوژی قدرت تبدیل شود. معیار نهایی باید همان آشیانه باشد. هرسیاستی را می‌توان با یک پرسش آزمود: **با انسان بی‌پناه چه می‌کند؟** اگر انقلابی به نام عدالت، آشیانه‌ها را ویران کند، عدالت نیست. اگر حکومتی به نام امنیت، نوزاد زندگی را در ترس نگه دارد، امنیت نیست. اگر ایدئولوژی‌ای به نام آینده، انسان امروز را قربانی کند، باید دوباره درباره معنای آن آینده پرسید.

شاید زیبایی «این بار» دقیقاً در همین باشد که کسری عدالت را از آسمان نظریه پایین می‌آورد و در یک آشیانه می‌گذارد. نمی‌گوید به چه حزبی ببیوند، چه نظامی بساز یا کدام مکتب را انتخاب کن؛ فقط زاویه دید را عوض می‌کند. این بار وقتی به درخت نگاه کردی، فقط درخت را نبین. آنچه بر شاخه آن زندگی می‌کند را نیز ببین.

این یک توصیه‌ی شاعرانه نیست؛ یک انقلاب اخلاقی است. زیرا بسیاری از بی‌عدالتی‌ها نه از نفرت، بلکه از ندیدن آغاز می‌شوند. ما فقیر را نمی‌بینیم، زندانی را نمی‌بینیم، مهاجر را نمی‌بینیم، کودک بی‌آینده را نمی‌بینیم؛ و چون نمی‌بینیم، دردشان نیز وارد جهان اخلاقی ما نمی‌شود. شاعر اما وظیفه‌ای دیگر دارد: مجبورمان کند آنچه را عادت کرده‌ایم نبینیم، ببینیم.

کسرایی در «آرش» به ما یادآوری کرد گاهی بقای جمع به انسانی نیاز دارد که از خود عبور کند؛ در «این بار» نشان داد برای ساختن جامعه‌ای انسانی، پیش از هر چیز باید چشم از قدرت برداشت و به آسیب‌پذیری نگاه کرد. شاید همین دو تصویر برای فهم تمام مسئله‌ی عدالت کافی باشند: آرش که جانش را برای دیگران می‌دهد؛ و چشمی که در میان شکوه درخت، به دنبال آشیانه می‌گردد. و شاید هنوز، پس از همه‌ی این سال‌ها، مهمترین پرسش کسرایی از ما همین باشد: وقتی به جامعه نگاه می‌کنیم، چشمان به قامت درختان قدرت است یا به آشیانه‌هایی که زیر همان درختان، در انتظار عدالت می‌لرزند؟

مهدی روسفید- برلن
31.08.2026